گفت‌وگوی «جوان» با پدر و خواهر شهید مدافع حرم پرویز بامری‌پور

شهادت تکیه کلام همیشگی او بود

■ زینب محمودی عالمی

اسلام مرز ندارد. این را مدافعان حرم ثابت کرده‌اند که اگر قصد دفاع از حق باشد، می‌شود مرزها را درنوردید تا از اسلام ناب محمدی دفاع کرد. شاید برای برخی از مردم، دفاع معنی جز حفاظت از مرزهای جغرافیایی کشور نداشته باشد اما اگر دشمن به قصد ضربه زدن به کیان و ارزش‌هایت کیلومترها دورتر خیمه زده باشد، آنگاه مرزها را در خواهی نوردید و دشمن را از پشت درهای خانه و سرزمینت دور خواهی کرد. حکایت این روزهای مدافعان حرم نیز همین است. آنها با بصیرتی که دارند، در زمانه زخم‌زبان‌ها و کج‌فهمی‌ها، به مصاف با دشمنی می‌روند که قصد و هدفی جز نابودی ایران اسلامی ندارد. شهید پرویز بامری‌پور جوان دهه هفتادی از روستای محروم حسن‌آباد زهکلوت جازموریان، اولین شهید جنوب استان کرمان است. پسری ۲۲ ساله که شهادت تکیه‌کلام همیشگی‌اش بود. آنچه می‌خوانید حاصل همکلامی ما با محمود بامری‌پور پدر و طیبه بامری‌پور خواهر شهید است که از نظرتان می‌گذرد.

■ **پدر شهید**

حاج آقا از خودتان و پسر شهیدتان بگویید. شغلتان چیست؟

دقیق نمی‌دانم چند سالم است اما ۶۰ سال را پشت سر گذاشته‌ام. شغلم کشاورزی است و فرزندانم را با رزق حلال بزرگ کرده‌ام. خداوند هشت فرزند به من داده بود که همسرم بر اثر بیماری به رحمت خدا رفت. پرویز هفتمین فرزندم بود. بعد از فوت همسرم هفت سال برای بچه‌ها هم پدر بودم و هم مادر. سرپرستی‌شان کردم تا به مدرسه رفتند. بعد از چند سال ازدواج کردم. چهار فرزند از همسر دومم دارم. پسرم پرویز سال ۹۴ درحالی که ۲۲ سال بیشتر نداشت به شهادت رسید. شغل اهالی روستای محروم حسن‌آباد زهکلوت کشاورزی و دامداری است. پرویز دیپلمش را که گرفت همان سال دانشگاه قبول شد، اما وضع مالی ما طوری نبود که بتوانم مخارج خانواده را دست تنها تأمین کنم. پرویز کنارم ماند و کمک حالم شد. پسرم به خدمت سربازی رفت و سال ۹۴ خدمتش که تمام شد دوباره کمک خرج خانواده شد و کارگری می‌کرد اما بعد تصمیم گرفت مدافع حرم شود و به سوریه رفت.

پرویز چند ساله بود که مادرش را از دست داد؟

پسرم متولد هفتم مهرماه ۱۳۷۲ بود. چهار سال داشت که همسرم را از دست دادم و پرویز در همان سنین طفولیت طعم یتیمی را چشید.

به نظر شما چه اتفاقی می‌افتد که یک پسر جوان از منطقه‌ای محروم داوطلبانه برای دفاع از حرم برود؟

پرویز کلاً از بچگی سر به زیر و مظلوم بود. از دوران راهنمایی جذب مسجد شد. مداحی می‌کرد و چون صوت زیبایی داشت قرآن می‌خواند. در هنرستان معلمانش متوجه شدند استعداد خوبی در فوتبال دارد. هیکل ورزشکاری داشت. در زمان خدمت سربازی به عنوان فوتبالیست برتر گروهان انتخاب شد و خیلی مذهبی و سر به زیر بود. همین تقیدش به قرآن او را دغدغه‌مند کرده بود. برای همین هم بصیرت لازم برای حضور در دفاع از حرم را پیدا کرد.

■ **خواهر شهید**

طبق گفته پدرتان شما و برادر شهیدتان از کودکی طعم تلخ بی‌مادری را چشیده بودید، چطور با نبود مادر کنار آمدید؟

مادرم بر اثر بیماری از دنیا رفت. ما هشت تا بچه قد و نیم قد بودیم که پرویز چهار ساله بود و من هفت سال داشتم. دو خواهر بزرگ‌تر داشتیم که از ما نگهداری می‌کردند. پرویز اخلاقش طوری بود که اگر ناراحتی یا مشکلی داشت نمی‌خواست خانواده بفهمند و باعث ناراحتی‌شان شود. بعد از شهادتش متوجه شدیم که به دوستانش گفته بود خوش به حال شما که مادر دارید. کاش من هم مادر داشتم. قدر مادرتان را بدانید. بچه که بودیم خیلی حس نمی‌کردیم مادرمان را از دست دادیم. بزرگ‌تر که شدیم نبودنشان را متوجه شدیم.

هر کسی لیاقت شهادت ندارد. اخلاق و رفتار برادرتان چگونه بود که سعادت شهادت نصیبشان شد؟

اخلاق و رفتارش آنقدر جذب‌کننده بود که همه دوستش داشتند. خیلی مظلوم و آرام بود. از کودکی مهم‌ترین خصلتش از خودگذشتگی و ایثار بود. اخلاقش طوری بود که حاضر بود غذایش را به دیگران بدهد. یادم نمی‌آید با کسی دعوا کرده باشد. در دوران خدمت وقتی مرخصی می‌آمد دوستانش زنگ می‌زدند که برگرد. دلشان برای او تنگ می‌شد. دستنوشته‌ای که بعد از شهادتش پیدا کردیم برایمان نوشته است: هر کس به شما بدی کرد شما با خوبی پاسخش را بدهید. در سلام کردن پیشقدم باشید. شما سلام کنید مهم نیست آن آدم جواب شما را بدهد یا ندهد. برادرم به مسائل حلال و حرام هم به شدت حساس بود.

پدرتان گفتند که شهید به خاطر محرومیت حتی دانشگاه هم نرفت؟ شغلش چه بود؟

بله، برادرم علاوه بر کشاورزی، کارگری هم می‌کرد. چند ماهی که از خدمت برگشته بود، کارگری می‌کرد و تمام پولش را به پدر می‌داد تا کمک حال خانواده باشد. پرویز حتی در دانشگاه رشته کشاورزی قبول شد اما به خاطر کمک به بابا به دانشگاه نرفت.

چطور شد این پسر کشاورز تصمیم گرفت مدافع حرم شود؟

پرویز اندام ورزیده و ورزشکاری داشت. از لحاظ جسمی خیلی قوی بود. اعتقادات محکمی هم داشت. همسرم برای اعزام به سوریه داوطلب شده بود. اما بنا به دلایلی با اعزامش موافقت نشد. تا آن موقع کسی از منطقه ما برای جنگ به سوریه نرفته بود. از جنوب شرق کشور قرار بود گروهی برای آموزش به تهران بروند تا به سوریه اعزام شوند که هر بار به دلایلی برنامه‌شان

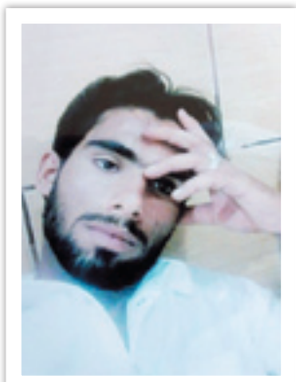

> برادرم می‌گفت من راهم را انتخاب کردم و شما چه راضی باشید چه نباشید من این راه را می‌روم ولی دوست دارم از من راضی باشید. پدرم وقتی متوجه شد او می‌خواهد به سوریه برود مخالفتی نکرد. لحظه آخر که با پدر خداحافظی کرد، او را بغل کرد و خواست حلالش کند

تغییر می‌کرد و باعث می‌شد عده‌ای انصراف بدهند. به همسرم اطلاع دادند دو نفر را معرفی کنید. همسرم عضو شورای شهر و امام جماعت موقت هستند. ایشان دنبال فرد معتقد و ورزیده و شجاع بود که خدمت سربازی رفته باشد تا توان جنگ داشته باشد. همه اینها در پرویز وجود داشت. برادرم در بندرعباس مشغول به کار بود که با او تماس گرفت. پرویز خیلی از این موضوع استقبال کرد. بلافاصله به محل زندگی‌مان آمد. تقریباً سه روز از عاشورا گذشته بود که برادرم به سوریه اعزام شد.

وقتی حرف از رفتن برادرتان به سوریه و بحث دفاع از حرم پیش آمد خانواده چه عکس‌العملی داشتند؟

خانواده اول مخالفت کردند اما برادرم می‌گفت من راهم را انتخاب کردم و شما چه راضی باشید چه نباشید من این راه را می‌روم ولی دوست دارم از من راضی باشید. پدرم وقتی متوجه شد او می‌خواهد به سوریه برود مخالفتی نکرد. لحظه آخر که با پدر خداحافظی کرد، او را بغل کرد و خواست حلالش کند. دو بار این حرف را زد تا اینکه رضایت پدر را گرفت و روزی که می‌خواست اعزام شود به ما گفته بود مرا حلال کنید. اینکه برخی می‌گویند جنگ، جنگ ما نیست برای ما مطرح نبود. علت مخالفت ما این بود که می‌ترسیدیم برادرمان را از دست بدهیم. یکبار که پرویز از سوریه تماس گرفت گفت که من می‌دانم کجا آمده‌ام. می‌دانم جنگ یعنی چه؟ می‌بینم اینجا آدم‌ها راحت جانشان را فدا می‌کنند و شهید می‌شوند. اصلا ناآگاهانه به جنگ در سوریه نرفته بود. در تصمیمش قاطع بود. یک نفر به پرویز گفته بود ما هنوز جوانیم بیا برگردیم. در جواب گفته بود برگردیم خانه که چه بشود؟! دفاع از حرم اهل بیت چه می‌شود؟ هدفش شهادت بود و در راهش ثابت‌قدم ماند.

از نحوه شهادتش چه شنیدید؟

همرزمانش می‌گفتند: صبح رفته بودیم عملیات. دو سه کیلومتر با مقر دشمن بیشتر فاصله نداشتیم. گروه که به خط مقدم اعزام شده بود در نبرد فرمانده اول و دوم مجروح شدند. گروه و فرمانده دسته‌ها مانده بودند. دشمن هجوم سنگینی آورده بود و نیروهایی که فارسی‌زبان نبودند به عقب برگشتند. در نزدیکی دشمن بودیم اما عقب‌نشینی نکردیم. بدون ماشین و امکانات و بدون اینکه حتی زبان عربی را بفهمیم همانجا ماندیم. هجمه دشمن زیاد شده بود. کنار هم جمع شدیم که کاری بکنیم ناگهان خمپاره‌ای به کنارمان خورد. یکی از رزمنده‌های طلبه می‌گوید: ما از اصابت خمپاره به هوا پرت شدیم. وقتی به زمین افتادم پایم قطع شده بود و دیدم که پرویز بر زمین افتاد. ترکش به سرش خورده بود و هنوز نفس می‌کشید. برادر همسرم پیکر پرویز را به آغوش گرفته بود که خمپاره دوم آمد و شش نفر از جمله پرویز آن روز به شهادت رسیدند.

چطور از شهادتشان با خبر شدید؟

از منطقه ما یعنی زهکلوت دو نفر به سوریه رفتند؛ یکی برادر همسرم و دیگری برادر خودم. همسرم در ایام اربعین حسینی در سامرا بود که با شماره‌اش تماس گرفتند و اخبار ضد و نقیضی دادند. از آنجا به ایران برگشت. بین راه بود که تماس گرفتند و خبر قطعی شهادت پرویز را به او دادند و از آن طریق از شهادت برادرم مطلع شدیم.

الان با نبودن‌های برادرتان چه می‌کنید؟

دو روز قبل از شهادتش با ما تلفنی حرف زد. طاقت بیان خاطرات را ندارم. هر شب پیش از خواب به برادرم فکر می‌کنم و با خودم می‌گویم پرویز شهید نشده و در جمع ماست. هر چه می‌گذرد تحمل نبودنش سخت‌تر می‌شود. چند بار به خوابم آمد گلایه کردم و گفتم پرویز کجایی خیلی دلمان برایت تنگ شده است. قسم خورد که به خدا من زنده‌ام و هر روز در کنارتان زندگی می‌کنم. چرا خیال می‌کنید من نیستم.

از شهادتش حرفی می‌زد؟

وقتی قصد اعزام به سوریه داشت، برای تشکیل پرونده اعزام به سوریه عکس گرفت. عکسش را به من داد. سه روز بعد از عاشورا به سوریه رفت. چهره سوگواری داشت و با لباس مشکی اعزام شد. همان عکسش در سایت‌های مختلف است. آن عکس را به من داد و گفت این عکسم را بگیرید برای خودتان قاب کنید و یادگاری نگه دارید. من می‌روم برای شهادت. روز قبل از اعزام منزل برادرم بود. برادرم می‌گوید پرویز در خانه ما خواب بود، یک لحظه بیدار شد، جلوی آیینه ایستاد و می‌گفت من دارم می‌روم که شهید شوم. من مطمئنم که شهید می‌شوم. برادرم می‌گوید حتماً در خواب به او الهام شد که به شهادت می‌رسد. مکرر از شهادت حرف می‌زد. همرزمانش هم می‌گویند تنها کسی که زیاد تکرار می‌کرد شهید می‌شود پرویز بود. از شهادتش مطمئن بود. برادرم سوم آذر ۹۴ در حلب سوریه به شهادت رسید و هشتم آذر در روستای حسن‌آباد زهکلوت به خاک سپرده شد. روستای ما یک شهید دفاع مقدس، سه شهید گمنام و چهار شهید امنیت داشت و اکنون برادرم تنها شهید مدافع حرم روستا و جنوب کرمان است.

نگاه

دلنوشته‌هایی که تاریخ می‌سازند

■ علیرضا محمدی

چند وقت پیش که صفحات مربوط به شهدای مدافع حرم در شبکه‌های اجتماعی را مرور می‌کردم، به متن جالبی برخوردم. مادر یکی از شهدای مدافع حرم چنان درددل زیبایی با فرزندش کرده بود که چیزی از یک متن ادبی تمام‌عیار کم نداشت. شاید خیلی از ما شنیده باشیم که فلان شخصیت سیاسی یا هنری قصد دارد مطالب اینستاگرامی‌اش را کتاب کند. نان شهرتش را بخورد و درآمدی هم کسب کند. حالا سؤال اینجاست که آیا توجه به دلنوشته یک مادر شهید ارزشش را ندارد که ولو به قدر چند ثانیه دل بدهیم و آن را مرور کنیم؟ آنچه دلنوشته این مادر شهید را زیبا کرد، دردی است که در قلب مادرانه‌اش سنگینی می‌کند. جمیع چنین دلنوشته‌هایی روزگاری نه‌چندان دور می‌تواند روایتگر بخشی از تاریخ حماسی کشورمان باشد. مقطعی که طی آن عده‌ای مرد، مردانه بار سفر بستند تا از کشور و اعتقاداتشان کیلومترها دورتر دفاع کنند.

■ **فریاد می‌خواهم**

«پسرم، علی قشنگم! از تو چه پنهان تقریبا سه سالیست حالم خوش نیست. دست و دلم به زندگی نمی‌رود. زندگی که تو در هیچ کدام از فصل‌های تقویمش نیستی به درد تماشا نمی‌خورد. کاش می‌شد تمامش را در بقچه‌ای بپیچم و به فروشنده دوره‌گردی بدهم و به جایش کمی فریاد بگیرم. خیلی وقت است که صدایم در گلو دق کرده. فریاد بلند می‌خواهم.

> پیکر شهید بلباسی هنوز هم بازنگشته است اما همسر شهید متنی را نوشت که در تاریخ ماندگار می‌شود. ماندگاری از جنس حرکتی است که شهدای مدافع حرم در زمانه سخت و نامرد ما انجام دادند. آنها و خانواده‌هایشان که تنها دغدغه زنده ماندن به هر قیمتی را نداشتند

از ته دل که با آن تو را در کوچه پس کوچه‌های شهر جار بزنم... شاید که برگردی...»

این جملات درددل مادر شهید علی آقا عبدالهی است که در صفحه اینستاگرامی خود منتشر کرده است. شهید مدافع حرمی که اواخر آذرماه ۱۳۹۴ داوطلبانه به سوریه اعزام و چند روز بعد نیز مفقود می‌شود. حالا سه سالی است که از سرنوشت علی آقا اطلاعاتی در دست نیست. تابستان ۹۵ که به دیدار خانواده شهید رفتیم، مادر شهید همچنان منتظر بازگشت دردانه‌اش بود. دو سال از آن زمان گذشته و این مادر هنوز چشم به راه است و چنین لحظات سختی انتظار را در قالب جملاتی تأثیرگذار به اشتراک می‌گذارد.

■ **قدر یک لبخند**

همسر شهید محمد بلباسی از دیگر شهدای مفقودالاثر مدافع حرم نیز سال گذشته وقتی خبر تفحص مقتل همسرش را شنید، اینچنین با جملاتی زیبا احساسات درونی‌اش را به اشتراک گذاشته بود. متنی که در فضای مجازی بسیار مورد توجه قرار گرفت: «نمی‌دانم خبر درست است یا شایعه، شنیده‌ام که قرار است مقتل تو تفحص شود، شاید نیزه شکسته‌ها را کنار بگذارند و پیکر رنجورت از دندان گرگ‌ها را بیابند، سخت می‌شود تو را از گودال برگرداند عزیزم، کاش بوریا داشته باشند... خواستم بگویم محبوبه هنوز روی حرفت حرف نمی‌آورد، حرف آخر را تو بزن، خواستی بیایی، بیا، قدمت روی چشم، به تو حق می‌دهم دامن دختر رسول‌الله، زهرای اطهر را به خاک سرد ترجیح دهی، ولی مرد مؤمن! بچه‌ها دلشان پدر می‌خواهد، کاش می‌شد یک توک پا میان بوریا می‌آمدی و باز می‌رفتی، قدر یک نگاه، قدر یک لبخند.»

پیکر شهید بلباسی هنوز هم بازنگشته است اما همسر شهید متنی را نوشت که در تاریخ ماندگار می‌شود. ماندگاری از جنس حرکتی است که شهدای مدافع حرم در زمانه سخت و نامرد ما انجام دادند. آنها و خانواده‌هایشان که تنها دغدغه زنده ماندن به هر قیمتی را نداشتند. آنها از خود گذشتند تا نشان دهند که انسانیت (همان گوهری که ایثار و از خودگذشتی جلایش می‌دهد) هنوز هم مصداق عملی دارد. همین حرکت‌های انسان‌گونه است که تاریخ را طور دیگری می‌نویسد. وگرنه که زمین قرن‌هاست که در مدار خودشیفتگی می‌چرخد.

■ **جانان من**

«و تنها تسکین من، همین قلم و آلبوم عکس‌هایی است که خاطراتمان را دوره می‌کنم و شیرینی تک تک لحظاتش را می‌چشم...

امروز که تو به دنیا آمدی، خداوند به من همسفری بهشتی را تقدیم کرد... چه خوش روزهایی بود، لحظاتی که کنار هم، کادوی کوچکمان را باز می‌کردیم و کاممان را به این مناسبت شیرین... و حالا امسال نمی‌دانم چه کنم در نبودت... با دلی پر پر شده به سراغت می‌آیم، کنار مزارت می‌نشینم، به جای اینکه دست‌های گرمت را بفشارم، دست روی مزار سردت می‌گذارم.

به جای نگاه در چشمان پر مهرت به عکس حک شده روی مزارت نگاه می‌کنم و می‌گویم، جانان من تولدت مبارک... همسرم این نبودنت آخر من را از پا درمی‌آورد.»

بخشی از دلنوشته همسر شهید مدافع حرم حسین مشتاقی

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۸۴

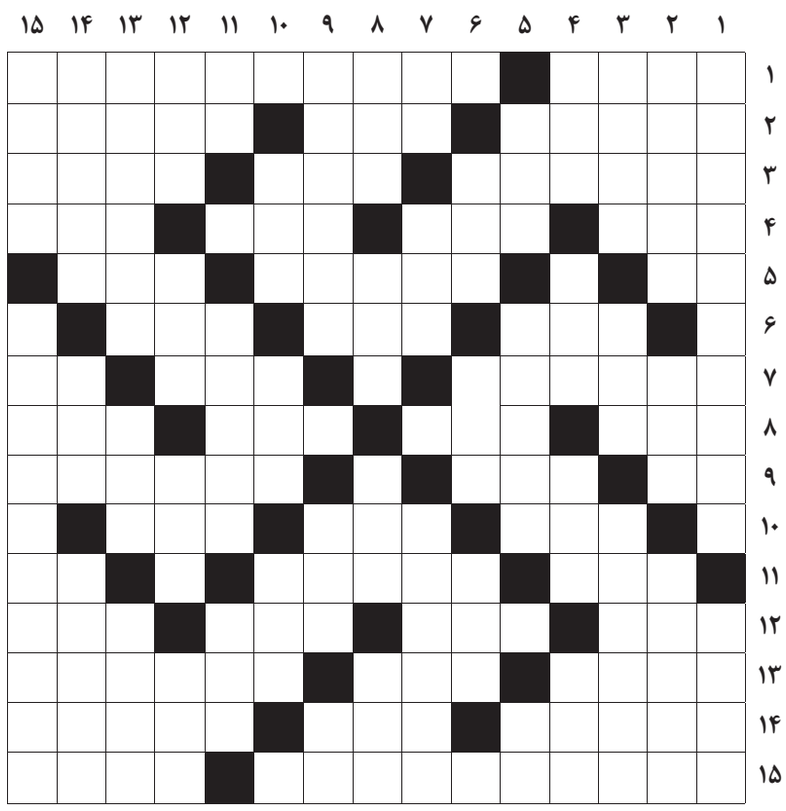

از راست به چپ

■ ۱- آتش ایرانیان باستان- رهبر سرخ‌جامگان که در مقابل خلفای عباسی ایستادگی کرد ■ ۲- هال- مکر و فریب- باطل‌شده ■ ۳- اضطراب- تنبک- سلاح خطرناک ■ ۴- نهنگ- سازمان بزرگ جهانی- بهشت شداد- سال آذری ■ ۵- ضمیر اشاره- ترس ناشی از خیالات- پول خرد هند ■ ۶- بخشش- دارایی- حریص ■ ۷- بخش بسیار درخشان خورشید- تصویر- یزدان ■ ۸- پول خارجی- نیشکر- زندان- خونبها ■ ۹- کلاه الف- انسان- یک دسته سرباز ■ ۱۰- گاوآهن- همراه کلنگ- عقل و خرد ■ ۱۱- رهبر کره شمالی- برای اسیران خاک می‌خوانند- بنده و شما ■ ۱۲- مادر آذری- به عمل برآید- صومعه- از بین بردن ■ ۱۳- نخستین ماه قمری- نفرین- ده سانتیمتر ■ ۱۴- دیاستاز- سرشک- تولد، ولادت ■ ۱۵- نویسنده انگلیسی لبه تیغ- اجرا کننده نمایش تلویزیونی

از بالا به پایین

■ ۱- معرفینامه رسمی‌ای که نمایندگی فرستاده‌ای را تأیید می‌کند- ورم ■ ۲- پرنده‌ای از نوع باز شکاری- دعای زیرلب- خمیدگی ■ ۳- نبی- پایه دیوار- از نواحی باستانی آسیای مرکزی، در ساحل جنوبی دریاچه آرال ■ ۴- نظرات- بخیه درشت- میان- سرور و آقا ■ ۵- نام- تابندگی- فلز رسانا ■ ۶- میوه باب گلو- نیزار خوزستانی‌ها- واحد شمارش گردو ■ ۷- اسم آذری- کاپیتان آلمان در جام جهانی ۲۰۱۴- در گذشته اجازه ورود عمومی به دربار شاهان را می‌گفتند ■ ۸- کینه- رستنی نهانزا- قطعه الکتریکی- رشد کردن ■ ۹- قند سوخته- سنگ قبر- ویتامین جدولی ■ ۱۰- گوسفندزاده- جامه گشاد و بلند- چهارشاخ خرمن بربادده ■ ۱۱- فرار حیوان- از حروف تحریر فارسی- درس کشیدنی ■ ۱۲- قربانگاه حاجیان- رود مرزی- بسته‌بندی استوانه‌ای- زادگاه پدر شعر نو ■ ۱۳- امضا- آنتن بشقابی- مالامال ■ ۱۴- از نمازهای واجب- تزویر- قطعی ■ ۱۵- درخت خرما- پایمال کردن قول و قرار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳			۸				۲
								۴
۱				۳	۶			
۸						۳	۹	
۷	۱	۶						
			۷	۴	۸			
				۵				
۶		۷				۸		
		۵				۷	۱	

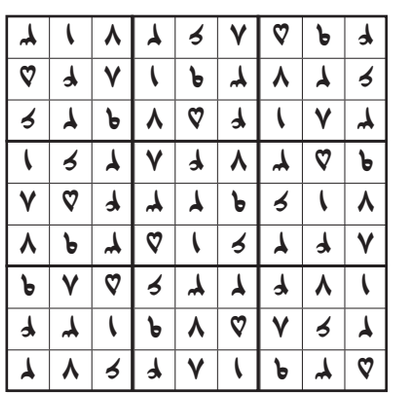

جدول کلمات متقاطع
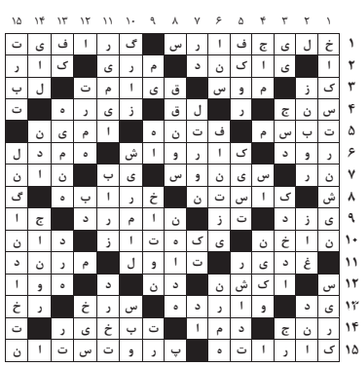
پاسخ جدول شماره ۵۴۸۳